



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۹

چند نظاره جهان کردن
آب را زیر که نهان کردن

رنج گوید که گنج آوردم
رنج را باید امتحان کردن

آنک از شیر خون روان کرده‌ست
شیر داند ز خون روان کردن

آسمان را چو کرد همچون خاک
خاک را داند آسمان کردن

بعد از این شیوه دگر گیرم
چند بیگار دیگران کردن

تیز برداشتی تو ای مطرب
این به آهستگی توان کردن

این گران زخمه‌ای است نتوانیم
رقص بر پرده گران کردن

یک دو ابریشمک فروتر گیر
تا توانیم فهم آن کردن

اندک اندک ز کوه سنگ کشند
نتوان کوه را کشان کردن

تا نبینند جان جانها را
کی توان سهل ترک جان کردن

بنما ای ستاره کاندل ریگ
نتوان راه بی‌نشان کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

چو آب آهسته زیر که درآیم
به ناگه خرمن که درربایم

چکم از ناودان من قطره قطره
چو طوفان من خراب صد سرایم

سرا چه بود فلک را برشکافم
ز بی‌صبری قیامت را نپایم

بلا را من علف بودم ز اول
ولیک اکنون بلاها را بلایم

ز حبس جا میابا دل رهایی
اگر من واقفم که من کجایم

سر نخلم ندانی کز چه سوی است
در این آب ار نگونت می نمایم

نه قلماشی است لیکن ماند آن را
نه هجوی می کنم نی می ستایم

دم عشق است و عشق از لطف پنهان
ولی من از غلیظی‌های هایم

مگو که را اگر آرد صدایی
که‌ای که نامدی گفتی که آیم

تو او را گو که بانگ که از او بود
زهی گوینده بی‌منت‌هایم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۳۰۷۷

کو خلیلی کو برون آمد ز غار
گفت هذا رب هان کو کردگار

حافظ، غزلیات، شماره ۹۴

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

حافظ، غزلیات، شماره ۱۴۴

دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

حافظ، غزلیات، شماره ۱۵۸

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

حافظ، غزلیات، شماره ۲۲۲

سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست
که به جایی نرسد گر به ضلالت برود

حافظ، غزلیات، شماره ۳۳۶

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زان که چو گردی ز میان برخیزم